



چون عیسی دوازده ساله شد، به رسم عید به اورشلیم رفتند 43. پس از پایان آیین عید، چون راه بازگشت پیش گرفتند، عیسی نوجوان در اورشلیم ماند. اما والدینش از این امر آگاه نبودند، بلکه چون می پنداشتند در کاروان است، روزی تمام سفر کردند. سرانجام به جستجوی عیسی در میان خویشاوندان و دوستان برآمدند 45. و چون او را نیافتند، در جستجویش به اورشلیم بازگشتند. 46 پس از سه روز، سرانجام او را در معبد یافتند. در میان معلمان نشسته بود و به سخنان ایشان گوش فرا می داد و از آنها پرسشها می کرد 47. هر که سخنان او را می شنید، از فهم او و پاسخهایی که می داد، در شگفت می شد 48. چون والدینش او را در آنجا دیدند، شگفت زده شدند. مادرش به او

گفت: «پسر، چرا با ما چنین کردی؟ پدرب و من با نگرانی بسیار در جستجوی تو بودیم 49.» اما او در پاسخ گفت: «چرا مرا می جستید؟ مگر نمی دانستید که می باید در خانه پدرم باشم؟ 50 اما آنها معنای این سخن را که بدیشان گفت در نیافتند 51. پس با ایشان به راه افتاد و به ناصره رفت و مطیع ایشان بود. اما مادرش تمامی این امور را به خاطر می سپرد. 52 و عیسی در قامت و حکمت، و در محبوبیت نزد خدا و مردم، ترقی می کرد.

هفته گذشته با چوپانان به سوی مولود عیسی رفتیم و متعجب شده ایم که خدا به صورت کودکی فانی متولد شده بود. امروز یک هفته بعد از کریسمس دوباره با خانواده مقدس ملاقات می کنیم. عیسی در آن هنگام ۱۲ ساله بود و خانواده ش در سفر به اورشلیم بودند. در سفر بازگشت، مریم و یوسف عیسی ۱۲ ساله را از دست دادند. این هم مشکلی نبود، زیرا پسر در سن ۱۲ سالگی معمولاً ترجیح می کند با دوستانش پیاده روی کند. اما هنگامی که والدین تقریباً در خانه بودند و پس از سفر طولانی خسته و منتظر خانه خود بودند، عیسی هنوز رفته بود! نگرانی در مورد عیسی به یک ترس عذاب آور تبدیل شده بود. و او در هر کجا که جستجویش بودند ناپدید مانده بود. هر مادری و پدری این احساس وحشت و ترس را می داند وقتی فرزند خود گم شده است. مریم و یوسف دیگر اصلاً به فکر استراحت نبودند. آنها با شتاب به اورشلیم بازگشتند. آنها ۳ روز رنج بردند. مجبور شدند ۳ روز و شب با ترس عیسی را دنبال کنند: «ایا پسر هنوز زنده است؟ شاید یک حیوان وحشی به او حمله کرده باشد؟ شاید جایی افتد و آسیب دیده باشد؟ ای فقط می توانستیم او را پیدا کنیم؟» و سپس وقتی آنها او را پیدا کردند آسان بودند. «او آنجاست! او در معبد نشسته است! و آرام با چند خاخام گپ بزنی!» واکنش مریم و یوسف بسیار انسانی بود! آنها عصبانی هم بودند:

«پسر، چرا با ما چنین کردی؟»

تا به این قسمت، داستان عیسی ۱۲ ساله می تواند داستان هر خانواده عادی باشد که با یک نوجوان مشکلی دارند. اما فقط تا اینجا زیرا از این پس داستان عیسی ۱۲ ساله غیر عادی به نظر می رسد. عیسی به سوال والدینش پاسخ نداد. او حتی عذرخواهی نمی کرد. در عوض، او با یک پرسش متقابل پاسخ می داد. اما فقط یک سوال نداشت، حتی دو سوال متقابل: «چرا مرا می جستید؟ مگر نمی دانستید که می باید در خانه پدرم باشم؟» مریم و یوسف مبهوت مانده اند. آنها دیگر عیسی را نمی فهمید. آنها دیگر خانواده شان را درک نمی کردند. ... چیزی شگفت آور این است که به غیر از این داستان کوچک، ما چیزی در مورد کودکی و جوانی عیسی نمی شنویم. به همین دلیل است که باید نگاه دقیق تری به همین داستان بیندازیم. و آنچه از طریق آن درک می کنیم دقیقاً این است: ما عیسی را درک نمی کنیم! مریم و یوسف عیسی را درک نکردند. هیچکدام از بقیه نیز در سر تا سر کتاب مقدس عیسی را درک نکردند. بعداً فریسیان که در زمان کودکی عیسی با او گفتگو می کردند نیز او را درک نکردند. آنها او را به خاطر گرفتن حق برای آمرزش گناهان سرزنش کردند و او را سرزنش کردند که خودش را با خدا مقایسه کرد. و در مورد بسیاری از افرادی دیگر نیز همینطور بود. یک مرد ثروتمند می خواست بیشتر کارهای نیکی برای خدا انجام دهد. عیسی او را دلسرد کرد چون به او یک چالش غیرممکن را داد.. او باید کل دارای خود به فقرا بدهد. و سپس او فقط گناهکاران و باجگیران را پذیرفت و گناهان آنها را بخشیده کرد ... درست مثل همین! در واقع می توان کل داستان عیسی را به گونه ای خلاصه کرد که مردم او را درک نکردند. از مولود در آخور تا صلیب، عیسی از درک انسان پنهان مانده بود. حتی مریم و

یوسف همه اینها را درک نکردند. در داستان عیسی ۱۲ ساله یک چیز قابل توجه را پیدا کردم. و این واکنش مریم است. بارها و بارها در مورد مریم گفته شده است که او تمامی این امور را به قلب می‌سپرد.. همینطور اینجا در این متن: "مریم همه این کلمات را در قلب خود نگه داشت." من این را اینگونه تصور می‌کنم: مریم عیسی را درک نکرد. اما او می‌سنجید که کسی نمی‌تواند زندگی عیسی را در ذهن خود بگیرد. بنابراین او این کلمات را در قلب خودش نگه داشت، حتی اگر هنوز نمی‌توانست با ذهن خود به عیسی نزدیک شود. او مجبور بود این کار را دوباره زیر صلیب عیسی انجام دهد. چون وقتی شمشیری در قلب او فرو رفت و دید پسر عزیزش در حال مرگ بود، هنوز خدا را درک نکرد و هدف عیسی را درک نکرد که خودش را فرا کرد. چند روز بعد: وقتی عیسی رستاخیز کرد و وقتی روح القدس آمد و همه این چیزهایی را که در قلب خود داشت برای او آشکار کرد، او بالاخره عیسی را درک کرد!... فقط از طریق روح القدس بود که او در قلب و در ذهن خود فهمید که عیسی واقعاً کیست. ما می‌توانیم از مریم یاد بگیریم. ما اکثراً عیسی را هم درک نمی‌کنیم. ما نمی‌فهمیم چرا عیسی خودش را برای ما آشکار نمی‌کند. و همچنین نمی‌فهمیم که مرگ او بر روی صلیب چگونه می‌تواند نجات ما باشد. ما حتی کمتر می‌فهمیم چگونه می‌توانیم از طریق عیسی به خدا ارتباط داشته باشیم. ما همچنین نمی‌فهمیم که چرا خدا نمی‌تواند در زندگی ما بسیار مشهودتر و موثرتر کار کند. بسیاری موارد دیگر نیز وجود دارند که ما نمی‌فهمیم. ما اغلب کتاب مقدس را نمی‌فهمیم. ما خدا را هم نمی‌فهمیم و اینکه چرا او دعاهای ما را اجابت نمی‌کند. اگر چنین است، پس باید درک کنیم که این امر انسانی و طبیعی است. اما پس از آن ما نباید ناامید باشیم. چیزهایی که ما نمی‌توانیم درک کنیم می‌توانیم در قلب ما نگه می‌کنیم مثل مریم. بعضی اوقات همه این کار را یک عمر در قلب خودمان نگه می‌داریم. و بعد اتفاق می‌افتد که خدا همه چیز را به ما آشکار می‌دهد. مانند چوپانانی که به آخور عیسی رفتند. درست مانند سترشناسان شرق و درست مانند مریم،... عیسی مسیح در قلب ما از طریق ایمان نوشته شده است. آمین